



# جرعه‌ای از خمستان ادبیات ایران

پژوهشگر - سید محسن مهربانی

من رفته از میانه و او در کنار من  
با آن نگار عیش بدین سانم آرزوست  
جانا ز آرزوی تو جانم به لب رسید  
بنمای رخ، که قوت دل و جانم آرزوست  
گر بوسه‌ای از آن لب شیرین طلب کنم  
طیره مشو، که چشمه‌ی حیوانم آرزوست  
یک بار بوسه‌ای ز لب تو رسیده‌ام  
یک بار دیگر آن شکرستانم آرزوست  
(دیوان / ص ۱۰۴)



ندیده‌ام رخ خوب تو روز کی چندست  
بیا که دیده به دیدارت آرزومندست  
(دیوان / ص ۹۸)

عراقی مدتی دوره هجران را  
می‌گذراند و در عالم خاکی گام برمی‌دارد و  
زار می‌نالد که ای همدم کجا هستی؟ و همیشه  
در طلب است.

نیم بی تو دمی بی غم کجایی؟  
ندارم بی تو دل خرم، کجایی؟  
(دیوان / ص ۲۴۵)

و در این طلب جاذبه‌ی ربّانی وجود دارد که  
عراقی آن را ترسا بچه می‌خواند. (۷)

ترسا بچه‌ای ناگه، قصد دل و جانم کرد  
سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد  
زوهر که نشان دارد، دل بر سر جان دارد  
ترسا بچه آن دارد، دیوانه از آنم کرد  
همان‌گونه که عطار اولین منزل سیر

حیات تازه در من می‌دمیدی  
خوشا آن دم که با من شاد و خرم  
میان انجمن خوش می‌چمیدی  
(دیوان / ص ۲۱۸)

و گاه با ظرایف عرفانی بسیار زیبا به  
این موضوع می‌پردازد. مثلاً صبوحی شراب  
صبح‌گاهی است و در عرفان محادثه با حق را  
گویند. (۵)

ساقی قدحی، که نیم مستیم  
مخمر صبوحی‌الستیم  
آری او نیز پیش از خلقت به محادثه  
پرداخته است و این اولین نوری است که بر  
بنده ظاهر می‌شود و او را به دخول به  
حضرت خداوندی می‌خواند که عبدالرزاق  
کاشانی آن را برق می‌نامد. (۶)  
اما دیری نپایید که این وصل به هجران  
تبدیل شد زیرا که در منزل جانان امن و  
عیشی وجود ندارد و در هر لحظه جرس  
فریاد می‌دارد که بریندید محمل‌ها.

وگر یابم دمی بوی وصالش  
نیابم نیز آن دم را بقایی  
(دیوان / ص ۲۴۵)

عراقی در این باره خود را مقصر می‌داند و  
می‌گوید:

بی‌ادبی کرد دلم لاجرم  
هجر تو اش نیک ادب می‌کند  
(دیوان / ص ۱۴۰)

و از این هجران می‌نالد که:

خوشا آن دم که با ما یار خوش بود  
کنون در حسرت آن دم بگرییم  
نشد جان محرم اسرار جانان  
بر آن محروم نام محرم بگرییم  
(دیوان / ص ۱۹۸)

و آرزوی دیدار دوبار می‌کند:  
یک لحظه دیدن رخ جانانم آرزوست  
یک دم وصال آن مه‌خوبانم آرزوست  
در خلوتی چنان که ننگد کسی در آن  
یک بار خلوت خوش جانانم آرزوست

بررسی تطبیقی سیر و سلوک  
فخرالدین عراقی با عطار نیشابوری

آن‌گاه که خالق مطلق دست به  
آفرینش انسان زد از آنان اقرار گرفت که به  
بندگی خود اعتراف کنند و همگی آنان (قالوا  
بلی) سر دادند.

در ادبیات عرفانی، عرفا مقام خود را  
بسی والاتر از این آیه (۱) می‌دانند و معتقدند  
که قبل از آغاز آفرینش، آنان با خدای دو عالم  
سری و سرّی داشته‌اند و به قول مولانا در  
لامکان بوده‌اند که لامکان از اوصاف سلویه  
حق و از اوصاف جواهر مجرده است. (۲)  
و آن‌دم که ز هر دو کون، آثار نبود  
بر لوح وجود، نقش اغیار نبود  
معشوقه و عشق ما به هم می‌بودیم  
در گوشه‌ی خلوتی که دیار نبود  
(دیوان / ص ۲۸۵) (۳)

و یا حافظ خلقت خود را پیش از  
خلقت بنی آدم می‌بیند و آشکارا بیان می‌کند که  
دیده است که چگونه گل آدم را سرشته و به  
پیمانه زده‌اند.

دوش دیدم که ملایک در می‌خانه زدند  
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند  
«فخرالدین عراقی» عارف بزرگ قرن  
هفتم که نکته‌های دقیق عرفانی را در اشعار  
خود ذکر می‌کند نیز از همان دیدار اول  
می‌داند و می‌گوید:

با هم بودیم روز کی چند  
آن عشق کجا و آن میان کوی؟  
(دیوان / ص ۲۰۹) (۴)

و یا در جایی دیگر باز هم این مطلب را  
تکرار می‌کند که:

چه بد کردم؟ چه شد؟ از من چه دیدی؟  
که ناگه دامن از من پر کشیدی؟  
نخستم برگزیدی از دو عسالم  
چو طفلی در برم می‌پروریدی  
لب خود بر لب من می‌نهادی



بپردازد که نتیجه‌ی آن حیرت از کار آن پروردگار بی‌همتاست.

تو پیدایی و لیکن جمله پنهان  
و گر پنهان نه‌ای پیدا کجایی؟  
(دیوان / ص ۲۴۶)

به حیرت می‌رسد زیرا ادراکات کشفی، تأثیری در کتفه ذات ندارند و همین عدم نفوذ ادراکات در ذات، حجاب است و موجب حیرت و سرگردانی (۱۱)

حُسن پوشیده بود، زیر نقاب  
عشق برداشته از میانه حجاب  
(دیوان / ص ۲۵۶)

در این‌جا راه عشق عراقی از عطار جدا می‌شود. عراقی بعد از معرفت به حیرت می‌رسد، اما عطار در مرحله‌ی ششم متحیر



می‌شود. به هر صورت حاصل این عشق و این معرفت چیست؟

عراقی از شاگردان ابن عربی است که برای اولین بار مسئله‌ی وحدت وجود را به صورت مدون و کلاسیک مطرح کرد و افکار ابن عربی بسیار بر او تأثیر گذاشته است.

«وحدت وجود یعنی این که همه چیز را مظهر ذات خدا بدانی. این که خدا از روح خود در مخلوقات دمید و مخلوقات همه تجلی ذات اویند یعنی این که وجود، واحد حقیقی است و وجود اشیاء تجلی حق به صورت اشیاء است و کثرات مراتب، امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی تعینات اکوانی نمودی دارند» (۱۲) و عراقی معتقد است که عالم تجلیات ظاهر و مهبط غلبات عشق در نهاد انسان گذاشته شده است. (۱۲)

از خُمستان جرعه‌ای بر خاک ریخت

بر عشق جانان زندگی کنی. عاشق باید خاکسار باشد که اگر روزی به درگاه معشوق گذر کرد جان را پیش درگاه او فدا کند.

سر کوشان عَرَقاتست و سرآشان کعبه  
عاشقان همچون خلیلند و رقیبان نمرود

(دیوان / ص ۱۴۱)

و باید بر یک راه عشق بورزد که اگر کسی از شراب ساقی مخمور بگردد، لایق وصل نیست و باید خون بیارد که در خور فراق می‌باشد. تحفه بر دل بردم، جان و تن و دین و هوش دل گفت: برو کانجا هر چار نمی‌گنجد

(دیوان / ص ۱۱۷)

آری عراقی راه رسیدن را فقط در عشق می‌بیند و آستین بی‌نیازی بر جهان می‌افشاند که نسبت به خدا شناخت پیدا کند و در این جا به این معنی می‌رسد که «من عَرَفاً نَفْسَه فَقَدَّ عَرَفاً ربه» یعنی باید به شناخت خود بررسی و در این ره گر ترک خود بگویی خواهی دید که آنچه می‌جویی خود بیایی.

نگاه کردم و در خود همه تو را دیدم  
نظر چنین نکند آن که او به خود بیناست  
(دیوان / ص ۹۴)

عطار می‌فرماید:

هر یکی بی‌نا شود بر قدر خویش  
باز یابد در حقیقت صدر خویش  
(منطق‌الطیر / بیت ۳۴۸۷)

و برای منبع و اساس معرفت حق اهمیت زیادی قایل است.

خط خوش بر لب جانان چه نکوست  
سبزه و چشمه‌ی حیوان چه خوش است  
(دیوان / ص ۱۰۱)

انسان وقتی به این مرحله رسید، خود را میان خویشتن و خدا همانند یک حایل می‌بیند و احساس نزدیکی با خدا می‌کند.

نقاب روی تو جانانم که چون گویم  
رخ از نقاب برافکن مرا براندازی  
(دیوان / ص ۲۲۲)

حافظ نیز در مضمونی مشابه می‌گوید:

میان من و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز  
(دیوان / ص ۲۲۶) (۹)

نظامی در مخزن‌الاسرار می‌گوید:

پرده برانداز و برون آی فرد  
گر منم آن پرده به هم درنورد  
(کلیات / ص ۱۲) (۱۰)

دیگر باید در کار خود تأمل کند و به تفکر

و سلوک یا اولین شهر عشق را طلب می‌داند، عراقی نیز این راه را با طلب آغاز می‌کند و انسان را نیز پیوسته به طلب می‌خواند.

چو افتادی عراقی! رو مگردان  
اگر خواهی که روی یار ببینی  
(دیوان / ص ۲۲۷)

او در این دنیا همدمی ندارد، تنها و خاموش است که شنوندگان نامحرمند. درد دل را پیش چه کسی می‌تواند بگوید و چه کسی غم‌خوار او است چون محرم اسرار جای دیگری است.

بیا که بی‌تو به جان آمدم ز تنه‌ای  
نماند صبر و مرا بیش از این شکیبایی  
اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت  
ترا چه غم؟ که تو خو کرده‌ای به تنهایی!  
(دیوان / ص ۲۲۹)

او به دنبال چگونگی رسیدن به وصال است. راه جانان را که صد کوه و بیابان در پی دارد چگونه می‌تواند طی کند، چه راهی خوش و نزدیک است؟ تا به این نتیجه می‌رسد که:

راهیست راه عشق به غایت خسوش و نزدیک  
هر ره که جز این است، همه دور و دراز است  
(دیوان / ص ۱۰۰)

عشق مهم‌ترین رکن طریقت است که آخرین مرتبه‌ی آن عشق پاک می‌باشد و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و کمال را پیموده است درک می‌کند. عاشق را در مرحله‌ی عشق حالتی به وجود می‌آید که از خود بیگانه و از زمان و مکان بی‌خبر می‌شود.

به گیتی هر کجا درد دلسی بود  
به هم کردند و عشقش و نام کردند  
(دیوان / ص ۱۲۸)

عطار نیز می‌فرماید:

لحظه‌ای نه کافری داند نه دین  
ذره‌ی نه شک شناسد نه یقین  
(منطق‌الطیر / بیت ۳۲۲۷) (۸)

راه عشق از همه‌ی راه‌ها جدا است و در می‌کده با حریفان تلاش تسبیح و نماز در نمی‌گنجد. در راه عشق باید بی‌ریا باشی که این همه رنگ از دو رنگی ما است، و نه یک رنگ بیش نیست مدام. عراقی عاشقی را بر دل و جان زیستن می‌بیند که جان و دل بیازی و



صفحه ۳۹

و یا باز همان مضمون را  
تکرار می‌کند که:  
هر چیز که دانی جز او، دان که  
همه اوست

یا هیچ ندان، در دو جهان یا همه او دان  
بر لاله و گلزار و گلت گر نظر افتد  
گلزار و گل و لاله و صحرا همه او دان  
(دیوان / ص ۱۹۷)

و در غزلی به طور کامل به وحدت  
وجود اشاره می‌کند:

در حسن رخ خوبان، پیدا همه او دیدم  
در چشم نکورویان، زیبا همه او دیدم  
در دیده هر عاشق، او بود همه لایق  
اندر نظر وامق، عذرا همه او دیدم  
دیدم همه پیش و پس، جز دوست ندیدم کس  
او بود همه او بس، تنها همه او دیدم  
آرام دل غمگین، جز دوست کسی مگزین  
فی الجمله همه او بین، زیرا همه او دیدم  
هان ای دل دیوانه، بخرام به میخانه  
کاندر خم و پیمانه، پیدا همه او دیدم  
در میکده و گلشن، می‌نوش، می روشن  
می بوی گل و سوسن، کین‌ها (۱) همه او دیدم  
در میکده ساقی شو، می درکش و باقی شو  
جویای عراقی شو، کو راه همه او دیدم  
(دیوان / ص ۱۷۷)

یکی از معروفترین اشعار راجع به  
وحدت و حتی تناسخ، مستزادی است منسوب  
به مولوی (۱۹) که در آن می‌فرماید:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد  
دل برد و نهان شد  
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد  
که پیر و جوان شد...

عراقی می‌گوید:

قطره کز دریا برون آید همی  
چون سوی دریا رود، دریا شود  
گر صفات خود کند یکباره محو  
در مقامات بقا یکتا شود  
(دیوان / ص ۱۴۴)

آری همه جا نشانه‌ی خدا هست، به  
هر طرف که رو کنی آن جا چهره حق متجلی  
است و این انسان است که در این میان حاجب  
است. این جا عراقی درمی‌یابد که مشکل اصلی  
خود اوست پس فقیر و راهنشین درگاه الهی  
می‌شود و تمنا می‌کند که از کویش بگذرد.  
بگذار که بگذرم به کویت

(گلشن راز / ص ۱۸)

عطار در وادی توحید می‌فرماید:  
گر بسی بینی عدد، گر اندکی  
آن یکی باشد درین ره در یکی  
(منطق الطیر / بیت ۲۶۹۶)

عارفان کامل انسان را در آن  
می‌دیدند که از وجود خود قدم بیرون گذاشته،  
در فراسوی عالم محدود انسان‌ها، با کل  
کاینات و تمام انسان‌ها و با جمیع عالم اتصال  
و اتحاد یابد و با همه وحدت هویت پیدا کند.  
در وجود خود، انسان را با عالم و عالم را با  
انسان قابل تبدیل بیابد و آن گاه که وی دیگر  
نه خود هست و نه غیر، نه انسان است و نه  
عالم، آن چه همه این‌ها هست و هیچ یک از  
این‌ها نیست، وحدت یابد. (۱۷) عراقی می‌گوید:

نساگه بت من مست به بازار برآمد  
شور از سر بازار به یک بار برآمد  
مانا به کرشمه سوی او باز نظر کرد  
کین شور و شغب از سر بازار برآمد  
با اهل خرابات ندانم چه سخن گفت؟  
کاشوب و غریو از در خمار برآمد  
در صومعه ناگاه رُخش پرده برانداخت  
فریاد و فغان از دل ابرار برآمد  
فی الجمله برآورد سر از جیب به زودی  
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد  
(دیوان / ص ۱۳۴)

و یا در جایی دیگر می‌گوید:

شوق و عشق و عاشق هر سه یکی است این‌جا  
چون وصل درنگند هجران چه کار دارد؟  
(دیوان / ص ۲۸۶)

«چون معشوق مستولی در محبت،  
از محبت جان محب محمل عشق، قدم برنگیرد،  
و به بازار شوریدگان معرفت درآید و از سر  
مستی نهان پیدا کند چون جمله‌ی حجاب  
برخاست، معشوق مراعات عاشق کند از  
بی‌خودی و رنگ‌آمیزی به بازار خوبرویان  
برآید و آنچه دید بازگوید: نانمودن از خامی  
است و نمودن از خودکامی» (۱۸)  
عراقی نیز بارها مسئله‌ی وحدت  
وجود را در غزلیات خود مطرح می‌کند.

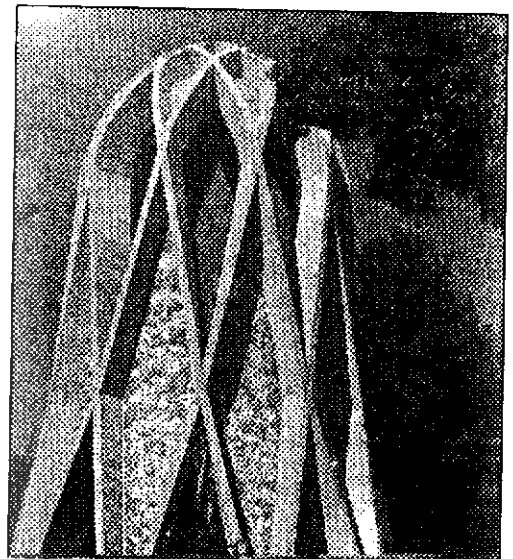
به هر چه می‌نگرم صورت تو می‌بینم  
از این میان همه در چشم من تو می‌آیی  
(دیوان / ص ۲۴۴)

و یا

گر عراقی گفت انالحق پیش مردم این زمان  
بر سر دارش ز غیرت ناگهان خواهیم کرد  
(دیوان / ص ۱۲۵)

جنبشی در آدم و حوا نهاد  
دم به دم در هر لباسی رخ نمود  
لحظه‌لحظه جای دیگر پا نهاد  
(دیوان / ص ۱۱۰)

و این که انسان مظهر و خلیفه‌ی خدا  
است و اگر بسیار به او نزدیک گردد چه بسا  
که انالحق سر دهد آن چنان که منصور حلاج  
سر داد. فریدالدین عطار می‌فرماید: «مرا عجب  
آید از کسی که: روا دارد که از درختی آواز  
انی انالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا  
نبود که از حسین، انالحق برآید؟ و حسین در  
میان نه! و چنانکه حق - تعالی - به زبان عمر  
سخن گفت - که انالحق منطق علی لسان عمر  
- به زبان حسین سخن گفت و آنجا نه طول  
کار دارد و نه اتحاد.» (۱۴)



«صوفیان و سالکان بدین گونه  
وحدت وجود را مطرح می‌نمایند که «الطرق  
الی الله تجدد نفوس خلائق» یعنی هر مخلوقی  
خدایی دارد و ناچار در هر کسی خدایی هست  
و همه از آن اصل برخاسته‌اند و از آن بیرون  
آمده‌اند» (۱۵)

عطار می‌فرماید:

تو خورشیدی و من چون سایه باشم  
در این جا یا تو من همسایه باشم  
و یا شیخ محمود شبستری که در پاسخ به  
پرسش‌های منظوم امیرحسین هروی به  
بررسی وحدت وجود می‌پردازد آن را مورد  
تأیید قرار می‌دهد:

نماند در میانه هیچ تمییز  
شود معروف و عارف جمله یک چیز  
(گلشن راز / ص ۳۷) (۱۶)

و یا:

به نزد آن که جانش در تجلی است  
همه عالم کتاب حق تعالی است



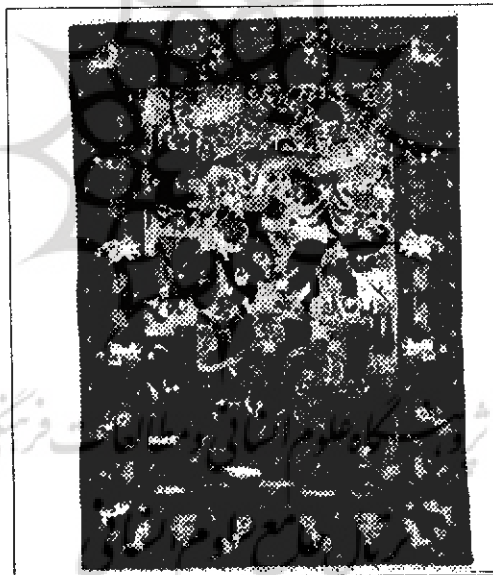
پی‌نوشت:

که دریابد بقا بعد از فنا  
(دیوان / ص ۲۴۲)

بقا، بقای روح است در مشاهده

بی‌اضطراب، بقای سر در توحید، بقای عبودیت به ذهاب نفس (۲۲). پس ای عراقی! چرا این جا ناز می‌کنی، جان باز، که ناز درنگند، عراقی امروز فنانی فی‌الله است، مرده است قبل از آن که مرده باشد که زنده بر پل مرگش گذر تواند بود. این حجاب از میان برداشته شده. امروز که از میان رفته جام گیتی نمای را به کف آورده و با چشمش مدام دوست را می‌بیند. و این جام گیتی نمای خود عراقی است که به ما هر چه بود پیدا شد. امروز جان ما نیز می‌تواند جلوه‌گاه او باشد و دل، نیز می‌تواند مأوای او گردد و در این جاست که در ترجیع‌بند زیبای خود می‌فرماید:

که همه اوست هر چه هست یقین  
جان و جانان و دلبر و دل و دین



هر چند که به نزد عقل این سخن محال باشد، اما امروز بر او آشکار شده است که اگر در آینه‌ی جهان بنگری این سخن آشکار خواهد بود و چون او را بیایی، دیگر در طلب او نباشی:

نخستین گم کنند، آنگاه جویند

تو چون چیزی نکردی گم، چه جویی؟

و سجاده و تسبیح را به یک سوی می‌افکنند و همه چیز را در رنگ رخ یار می‌بینند. شمع و شرابش رخ و لب یار است و فقط بر در میخانه‌ی عشق قدم می‌گذارد.

«پایان»

یکدم ز سگان کویم انگار  
بگذاشتم این حدیث کز من  
دارند سگان کوی تو عار  
پندار که مشت خاک باشم  
زیر قدم سگ درت، خوار  
(دیوان / ص ۱۴۹)

و می‌گوید:

شدم که بوسه زخم بر درش ادب گفتا:  
به بوسه خاک در یار، خوار نتوان کرد  
(دیوان / ص ۱۲۸)

در این جا عرفانی باید خود را از میان بردارد که:

آن جا که منم، تو هم ننگی  
با لیل، نهار در ننگند  
(دیوان / ص ۱۱۴)

و به شطحیات برسد یعنی اسرار را دریابد و بر ظاهر کلام تکیه نکند و گوید:

غمش گوید مرا جان در میان نه  
از این خوش‌تر شنیدی ماجرای؟  
(دیوان / ص ۲۲۵)

و یا:

نقاب روی تو جانان منم که چون گویم  
رخ از نقاب برافکن مرا براندازی  
(دیوان / ص ۲۲۲)

و تقاضای فنا می‌کند که معرفت و

عشق الهی مستلزم فنانی انیت بنده است (۲۰) در مرحله‌ی فنا، سالک به جایی می‌رسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی او هیچ می‌نماید. (۲۱)

زندگی بی‌روی خویش بدتر است از مردگی مرگ کو تا جان سپارم؟ مرگ به زین زندگی  
(دیوان / ص ۲۳۱)

و با غوطه‌ور شدن در بحر توحید به فنا می‌رسد:

تا که مستغرق شدم در قعر بحر بی‌خودی  
سر به سر دریا شدم نی جوی ماند و نی غدیر  
که این فنا مرحله‌ی آخر است:

گفته بودی که بیایم چو به جان آبی تو  
من به جان آمدم اینک تو چرا می‌نایی؟  
(دیوان / ص ۲۲۸)

و این فنا پایان راه عطار نیز هست.

عین وادی فراموشی بود  
گنگی و کزی و بیهوشی بود  
(منطق‌الطیر / بیت / ۲۹۴۲)

و در این فنا بقا وجود دارد که:

تمنای می‌کند مسکین عراقی

- ۱- اشاره به آیه شریفه «الست بربکم قالوا بلی»
- ۲- روز بهان بقلی شیرازی، شرح شطحیات به اهتمام هنری کرین، ۱۳۴۴ ش، ص ۱۲۸
- ۳- این رباعی در لمعه از لمعات عراقی آمده است.
- ۴- شواهد شعری از دیوان فخرالدین عراقی مقدمه استاد سعید نفیسی حواشی، م. درویش، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، ۱۳۷۳ انتخاب شده است.
- ۵- دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی کتابخانه‌ی طهوری، چاپ سوم پاییز ۷۵، ص ۵۲۵
- ۶- عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات صوفیه، کتابخانه حامدی، ص ۹۲
- ۷- دکتر سیدجعفر سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۲۳۲
- ۸- منطق‌الطیر، عطار نیشابوری به اهتمام سیدصادق گوهرین، تهران انتشارات صفی‌علیشاه.
- ۹- دیوان حافظ شیرازی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، چاپ دوم، ۱۳۵۶، انتشارات صفی‌علیشاه.
- ۱۰- کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه‌ای، چاپ چهارم انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۶
- ۱۱- استاد غنی تاریخ تصوف در اسلام و تطور آن در عصر حافظ، تهران کتابفروشی این سیان، ص ۶۴۴
- ۱۲- داوود قیصری، مقدمه شرح بر فصوص الحکم ابن عربی
- ۱۳- دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ص ۳۷۰، شرح کلمه خمخانه
- ۱۴- تذکره الاولیاء، به کوشش دکتر محمود استعلامی، انتشارات زوار، چاپ هشتم، ۱۳۷۲، ص ۵۸۲
- ۱۵- سرچشمه تصوف در ایران به قلم استاد سعید نفیسی.
- ۱۶- شیخ محمود شبستری، گلشن راز، نشر اشرافیه، چاپ دوم، ۱۳۷۱
- ۱۷- دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، پله‌پله تا ملاقات خدا، تهران انتشارات علمی، ۱۳۷۲، ص ۱۵۶
- ۱۸- شیخ روزبهان بقلی، شرح شطحیات، ص ۱۷۶
- ۱۹- گزیده غزلیات شمس تبریزی به تصحیح دکتر شفیع کدکنی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ص ۵۷۵
- ۲۰- دکتر غلامحسین، یوسفی، چشمه روشن، ص ۱۹۷
- ۲۱- لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۵۶۲
- ۲۲- شیخ روزبهان بقلی، شرح شطحیات، ص ۵۵۲ و ص ۶۲۲

۱- کین‌ها = که این‌ها